

طنزِ فاخر

در ادبیاتِ فارسی

پیش درآمد:

عبارت «طنزِ فاخر» خودبخود ما را به یک کنکاشِ درونی می کشد که «به راستی ما درباره ی چه چیزی حرف می زنیم»؟

طنزِ حکمت آموز ، طنزِ منتقد ، طنزِ بی محابا و ده ها مثالِ دیگر ممکن است این گرفتاریِ معنایی را نداشته باشد که طنزِ فاخر دارد. کلمه ی فاخر (به ویژه وقتی که در باره ی ادبیاتِ کلاسیکمان حرف می زنیم) ما را به ساحتِ بزرگان -بخصوص دربارِ شاهان- وصل می کند. می پنداریم نکنند همانطور که لباسِ فاخر و کلامِ فاخر و هنرِ فاخر ما را در فضایِ یک مهمانیِ سلطنتی قرار می دهد، همانطور هم طنزِ فاخر قرار است ما را با شوخِ طبعی های ظریفان در همان مهمانی مواجه کند؛ «به رخ کشیدنِ معلومات و یافتنِ پارادوکس های لفظی و بکاربردنِ ایهام های بانمکِ جنسی درحالی که یک سوژه ی کم خطر را برای دست انداختن پیدا کرده ایم!» اما این برای ما امروزه نه طنز به معنایِ کاملش و نه اصلا فاخر محسوب می شود.

از این گذشته پارادوکسی که ترکیبِ کلماتِ «طنزِ فاخر» دارد، آن را در مقابلِ گردن نهادن در چنبره ی معنی سرکش می کند. «طنز» ناگزیر گستاخ و تلخ و زهردار است. از کفِ خیابان برمی خیزد و سویه ی «چاله میدانی» دارد. «فاخر» اما گذشته از دربارِ مربوط به انسان فارغ از روزمرگی ست و گرایش به حکمت ، علم ، هنر ، آراستگی و هرچیزی دارد که مایه ی فخر باشد. این دوسویگی رشته ی «طنزِ فاخر» را می کشد تا از هم بگسلانند.

با این حال وقتی که ایرج پزشک زاد این تعبیر را در باره ی سعدی بکار بُرد کسی احساسِ نامانوسی نکرد. همه پذیرفتیم که طنزِ سعدی عموماً (برخلافِ آن بخشی که در مُضحکاتِ اوست) حقیقتاً فاخر است. یعنی به تعبیری که گفته اند¹ «افزاینده» است انسان را از مقامِ والایی که دارد پایین نمی آورد و -در مقایسه با شیوه ی طنزِ مولوی در مثنوی- از کلماتِ تنزل دهنده پرهیز می کند. با همه ی این احوال سعدی هنوز اهدافِ طنز ؛ «نقد» و «تزکیه» و «شوخِ طبعی» را دنبال می کند.

طنزِ فاخر چیست؟:

«طنزِ فاخر»، طنزی ست که شاعر یا راوی آن را می یابد. مثل پیکر تراشی که معتقد است

1 این مقاله متن سخنرانی من در مراسم تیرگان ، تابستان ۲۰۱۹ تورنتو بود. در آن مراسم آقای دکتر فرشید سادات شریفی هم سخنرانی داشت و تعبیرِ طنزِ افزاینده را من از ایشان شنیدم..

«من مجسمه را نمی سازم. مجسمه در واقع آنجا هست، من فقط زوایدش را حذف می کنم»². طنزِ فاخر نیز کشفِ متواضعانه‌ی تناقض در نظام موجود است که شاعر و راوی نیز جزئی از آن نظامند. این گونه طنز در ادبیات فارسی دو الگوی مهم دارد:

۱) یافتن تناقض در رابطه‌ی انسان با جهان و یادکردن «طنزانه» از آن

۲) یافتن تناقض در رابطه‌ی انسان با باورها، دین و اسطوره و یادکردن «شطاحانه» از آن

یافتن تناقض در انسان و جهان

اینکه دنیا برای یک شاعر یا نویسنده پراز تناقض باشد امر غریبی نیست اما یافتنِ گره‌گاهِ چنین تناقض‌هایی که نقطه‌ی عزیمتِ شرح و بسط موضوع گردد همیشه یک کشفِ مهم است. مثلاً این که:

– تا جوانی نمی دانی و وقتی دانستی نمی توانی!

– این که با گُرگ می جنگی که چرا گوسفند را می خورد بعد خودت گوسفند را می خوری!

– این که به بچه ات می گویی برود هنر کسب کند، بعد معتقدی که جهان در مددِ بی هنران است!

و صدها و هزارها تناقضِ دیگر. یافتنِ چنین نکاتی در شعرِ امروز امری ساده و متداول شده است، اما یک زمانی در شعرِ فارسی آنقدر کم یاب بود که مصداقِ آرایه‌ی ادبی به شمار می آمد، کمالینکه رشیدالدین وطواط در کتاب «حدائق السحر فی دقائق شعر» صنعتی به نام «الکلام الجامع» را این گونه تعریف می کند:

این صنعت چنان باشد که شاعر ابیاتِ خویش بی حکمت و

موعظت و شکایتِ روزگار نگذارد. (اقبال ص ۸۱)

درحالی که برای مخاطبِ امروزی شعرِ فارسی اگر در شعری «حکمت و موعظت و شکایت از روزگار» نباشد جایِ شگفتی ست. وطواط نقطه‌ی اوج این صنعت در شعرِ فارسی را نزد مسعودِ سعدِ سلمان می داند و همین موضوع هم برای ما معنی دار است مسعودِ سعد کسی ست، که ۱۹ سال از عمرش را در زندان سپری کرده و عالی ترین مشاغل دولتی و سرپرستی یک زندگي پرتممل را لا اقل دوبار با بدترین زندان های روزگار خودش عوض کرده است. طبیعی ست که نظم متناقض این دنیای نامراد را خوب درک کرده باشد:

اگر سعادت خواهی چو نام خویش همی // بسوی نقص گرای و طریقِ جهل سپر

مترس و بانگ یکایک چو سگ همی کن عَف // بخیز و نیز دمام چو خر همی زن عَر

که بردرند سگان هر که را نگردد سگ // لگد ز زند خران هر که را نباشد خر

بعد ها چنین طنزی بیشتر و بیشتر شد و در دوره ی سبک هندی به دو دلیل در سطح وسیعی گسترش یافت؛ یکی «مضمون یابی» که وجه غالب سبک هندی بود و دیگری «توده ای و قهوه خانه ای شدن شعر» که شاعران را از نزدیک با روزمرگی و تناقضات زندگی درگیر می کرد. ابیات زیر از تذکره ی نصرآبادی برای نشان دادن این گسترش مشتت از خروارست:

–شادم که فلک در مدد بی هنران ست

شاید که نماند کس و نوبت به من افتد (ص ۹۰)

–در هیچ منزلی دلم آسودگی ندید

ما را تمام عرصه ی عالم، وطن شده ست (ص ۱۹۳)

–گذشت خواجه و چون عنکبوت مرده هنوز

مگس شکار کند تارهای آمالش (ص ۲۱۹)

–ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس!

بس که آسان ست این ره می توان خوابید و رفت (ص ۲۴۳)

–هزار بار قسم خورده ام که نام تورا

به لب نیاورم اما قسم به نام تو بود (ص ۲۴۸)

–زان داخل کربلا شدستی کامروز

در مقبره ی یزید حلوایی نیست (ص ۲۶۰)

سبک هندی در تکیه بر چنین طنزی میخ خود را بر ادبیات ما به ضربی کوفت که دیگر بیرون نیامد. پیش از سبک هندی و پس از مسعود سعد اما دوران تکوین و شکل گیری خود را می گذرانند و هر از گاهی در شعر بزرگان یافت می شد مثلاً وقتی که سعدی می گفت؛ «گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم / چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی» و یا این مثال

خوب از مولوی که هم این نوع طنز را دارد و هم با جنبه های دیگر درنیامیخته و از خلوص برخوردار است :

عشقت زدم درآمد و شاد برفت // برگشت دوباره رخت بنهاد برفت

گفتم به تکلفش دو روزی بنشین // بنشست و دگر رفتنش از یاد برفت

در این رباعی مولوی عشق را به صورت یک رابطه ی بازیگوشانه می بیند که سر یک تعارف کردن الکی ماندگار شده و خودش را بر سرنوشت عاشق مسلط می کند (تناقض انسانی که نمی داند عشق را بخواهد یا نخواهد!):

یافتن تناقض در باورها

اما الگوی دیگری برای برساختن طنز فاخر وجود دارد که مبتنی بر یافتن ناسازگاری در باورهای دینی است. چنین یافته هایی اگر به منظور به چالش گرفتن کلیت اعتقاد دینی باشد در ادبیات ما عموماً به نگاه خیامی معروف شده است و بیشتر از آن که دستمایه ی طنز باشد تفکر برانگیز و پرسشگر است. روی دیگر سکه زمانی است که شاعر خود را در حیطه ی این باورها می بیند و برون رفتی هم نمی جوید، در چنین فضایی است که بارقه های طنز هم بهتر و بیشتر بروز می کند. اصطلاح «شطح» که به بیانات متناقض یا متناقض نمای صوفیان به منظور «چالش با سطحی نگری های رایج» اطلاق می شود، راه را برای فاخر کردن طنز ناشی از چنین چالشی گشوده است. تا جایی که در کلام سعدی و به خصوص حافظ می توان به وجود یک صنعت ادبی قائل شد که بد نیست به جمع آرایه های شناخته شده افزوده شود و نام آن را « آرایه ی شطح» گذاشت:

آرایه ی شطح شاخه ی از آرایه ی تضاد یا طباق است، به این صورت که شاعر دو واژه را به شکلی در کلام خود بکار برد که یکی متمایل به اعمال و مفاهیم اهل فسق و دیگری متمایل به اعمال و مفاهیم اهل زهد باشد چندانکه اجتماع آن دو ایجاد «تناقض» کند.

مثال:

– حافظ مرید جام می ست ای صبا برو

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

« شیخ جام » و « جام می » – صرف نظر از ایهامی که دارد –

طوری بکار رفته، که ایجاد تناقض می کند.

– به خدا که جرعه ای ده تو به حافظ سحر خیز

که به وقتِ صبحگاهان اثری بود دعا را

در این بیت « جرعه » و « دعا » طوری ابکار رفته که ایجادِ تناقض می کند .

—مردمی کرد و کرم بختِ خداداد به من

کان بت سنگدل از بهر خدا باز آمد

با توجه به اینکه « بت » در ادبیاتِ دینی رقیبِ خدا تلقی می شود ،

آمدنِ بت به خاطرِ خدا ایجادِ فضای طنزآمیز می کند

نسبتِ بینِ شطحِ صوفیانه و چنین طنزی هم جنبه ی شکلی دارد و هم محتوایی . اگر « آرایه ی شطح » را از مصادیقِ شکلی این نسبت بدانیم ، « یافتنِ گفتاری تراژیک از یک صوفی که رنگِ طنز به خود پذیرفته » ممکن است جنبه ی محتوایی این رابطه را به ما نشان دهد . برای نمونه در باب ۲۸ از جلد اول تذکرة الاولیاء عطار در ذکرِ سهل بن عبدالله تستری می خوانیم :

گفت از آنک شکم من پر از خمر شود، دوستتر دارم که پر از
طعامِ حلال! گفتند چرا؟ گفت از آنک چون شکم من پر از خمر
شود؛ عقل بیار آمد ، آتشِ شهوت بمیرد و خلق از دست و زبان من
ایمن شوند. اما چون از طعامِ حلال پر شود ؛ فضولی آرزو کند و
شهوت قوی گردد و نفس بطلبِ آرزوهای خود سر برآرد .

از آنجا که این صوفی بزرگ به گرسنگی کشیدنِ مفرط معروف است این سخن او نیز حجتی بر نفی خوردن است و — با توجه به فضای تراژیکِ کتاب — کسی آن را حمل بر تاییدِ خمر نمی کند . اما در کلامِ حافظ چنین فضایی وجود ندارد و آن محتوای تراژیکِ رنگِ طنز به خود می گیرد :

ترسم که صرفه ای نبرد روزِ بازخواست

نانِ حلالِ شیخ به آبِ حرامِ ما

دیوانِ حافظ کلکسیونِ از دگر دیسی « شطحِ صوفیانه به طنزِ رندانه » است . بعد از او طنزِ « تناقض یابی انسان در حیطه ی باورهای دینی » یکی از عادت های شاعرانِ ما شد ، گفتمانی که از « نقدِ اجتماعی » تا « تفننِ شاعرانه » را پوشش می داد و همچنان در سرزمینِ « حکومتِ دینی » پوشش می دهد . کلامِ حافظِ نماینده ی تمام عیارِ چنین معنایی از طنزِ فاخر است :

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود

رونق میکده از درس و دعای ما بود

انسان بی اختیار خنده اش می گیرد و اگر صد بار بخواند و هر تعبیری بکند باز خنده اش قطع نمی شود . به این بیت بنگرید :

به عزمِ توبه شبی گفتم استخاره کنم

همین مصرع کافی است که انسان طنزآلود بودنِ سخن را دریابد . کسی نیست از حافظ بپرسد که آخر مردِ حسابی کسی مگر برای توبه کردن استخاره می کند!

آنگاه ادامه می دهد :

بهارِ توبه شکن می رسد چه چاره کنم؟

مهرانِ راد

مارچ ۲۰۲۰

اتاوا